

امروز با مولانا

کز سفرها ماه کیخسرو شود / وز سفر یابیند یوسف صد مراد

برش

در ۱۵ سالگی وقتی زندگی را آغاز می کنی عشق ابدی است

ایکادیس پدس مترجم بهمن فروزانه



دخترها به راحتی یکدیگر درد دل می کنند. مردها اینطور نیستند. احساسات خود را در قلب نگاه می دارند و پوز نمی دهند. چون مطمئن هستند که کسی درشان درک نخواهد کرد. زن ها اینطور مسائل را زودتر درک می کنند.

بار دیگر به کتابهایش نگاه کرد تمام آنها خوانده و از هر یک چیزی آموخته بود و اکنون می دید که پیر شده است. پیر و خسته و چندی بیش نمانده تا تمام آن را بیوشودد. راه گویبرد. آنرا با همه تجربه خود هرگز دسته گل بنفشه ای

یک خبر یک نگاه

تحصیل رایگان یک شوخی است

برای تحصیل رایگان که حق همه کودکان دبستان خبلی زود امید شود. اما آموزش و پرورش به این مصالح نیز اکتفا نکرد و این دانش آموزان و همه فعالان مهرجان و کودکان را با بخشنامه ای متشخص کرد. حالا هزینه تحصیل این کودکان مشخص شده است. آنها باید سه سربار سال قبل برای درس خواندن به مدارس پول بدهند. حال باید پرسید با توجه به شرایط سخت کاری و حقوق نپایانده همندان دانش آموزان این دانش آموزان رایگان برهمند شوند و به این ترتیب آینده آنها از فقر و محرومیت فاصله بگیرد.

شاعر

خشکالی تالاب کمبجان



نقد کردن با خود زنی فرق دارد

تمایل چندانی به دوستی، الفت و حتی ایجاد ارتباط بدون پیش داور و عصبیت با یکدیگر ندارد. امروز بیشتر ارتباطات بر اساس همین عصبیت تعریف شده است. رابطه استاد با دانشجو، خود را به شوهر، رابطه پچه با مادر، رابطه مرئی فوتبال با بازیکن و... همه تحت تأثیر این برقراری اجتماعی قرار گرفته اند.

این تغییرات در پایتخت نمود بیشتری دارد. دانشجویان با پذیرش اخلاق فضا و تفاوت های فردی تشویق می کردند. بنابراین نوعی همگامی وجود داشت اما امروز شرایط تغییر فرآوری کرده است.

این تغییرات در پایتخت نمود بیشتری دارد. دانشجویان با پذیرش اخلاق فضا و تفاوت های فردی تشویق می کردند. بنابراین نوعی همگامی وجود داشت اما امروز شرایط تغییر فرآوری کرده است.

مدتی است همه ما یاد گرفته ایم با روش حمله، با هم مواجه شویم. در علم روشناسی این پرومورا تعریف کردن خود می نامند. در اینجا خودمان را در رابطه اجتماعی از آن سه می دهیم. به عنوان مثال به طرف از تباط با گفتگو می گوئیم. من می نامم می بی ای. سلفه گری، دیده گاه متفلسفی داری، نوع پوشش متفلسفی داری. تمام این برچسب زدن ها می گوید «هن» «فان چیزها را می بینم و «جو» به عنوان طرف مقابل «هن» «باید هر آنچه می بینم را ببیند. سوال اینجاست که واژه «باید» چگونه در ادبیات کلامی نسل جدید ظهور و بروز پیدا کرده



چستیا ربی روشناسی و نویسنده

ستون بی مناسبت

موسیقی خیابانی و ضرورت تغییر ذائقه مردم

خیابانی به ترویج موسیقی علاقمند باشند. شهادری می تواند، هم به فراهم کردن برخی امکانات به آنها حقوق پرداخت کند و هم فساد حرفی تر و کار بلدتر را برای حضور در این فضای گریزناپذیر شهری است یک بار هم در سال های کنسرت حضور پیدا نمی کند. باجاری برنامہ می دانند.

مدتی است موسیقی بی تولد تا حدودی خستگی مردم را به آسودگی خیال بدل کند. در کنار این، با پرداخت پولی که ممکن است برخی افراد به موزیسین های خیابانی بپردازند، هم به موزیسین کمک می شود و هم شهروندان لذت موسیقایی می برند از سوسو دیگر شهر دارای غنا می رسد. است که هر کدام نقشی را در عهده دارند. موسیقی خیابانی که من از موسیقی شهر می دانم، از عناصر تشکیل دهنده کلیت شهرت است که نقش بسیار صوفی نشهر را بر دوش می کشد. از سوی دیگر در جامعه ایران به دلیل موسیقی غنی و البته حضور نوازندگانی که به اثرهای دیگر (غیر ایرانی) علاقه دارند، موسیقی خیابانی دارای جنبه های دوجوانان است. من نمی بینم به عنوان علاقمند موسیقی ایرانی با شنیدن



بردیا کایران هنکسار و روزنامه نویس

امروز بی چه فکر می کنی؟



دردسره های بستن دکمه یقه پیراهن

کمپ دو، «رفاهت هادی» چندان تعریفی نداشت. آن جا ۴ نفر از بچه های سیاهی بودند و هر ۴ تا ۱۶ تا ۱۷ ساله و نوقیه کرد و از فرقه «علی الهی» بودند. بچه های سبجی توجیهی به من نمی کردند و خوششان دور هم غذا پختن را می خوردند و تنوی حیاط هم یک گوشه می نشستند. بعضی وقت ها می دیدم عرفا می با پاهای و بی پناهه از اذیت می کردند. کم کم با یکی از آنها رابطه برقرار کردم اسمش «عبدالرضا» بود و اهل درفول یک روز که در جمع آنها نشستم و غذا می خورد، گفت: «چرا عرفا را شما را تنبیه می کنی؟» عبدالرضا گفت: «عرفا می خورند و دکمه پیراهن سوسو گرم می زن. می گن چرا دکمه های زاده روی کرده بودند گفت: «مگر مسلمانی به سستی برهنه تن را تا زیر کلمه می بندند. من چرا کارشان نمی کنم یقه دکمه است؟» چرا اجازه می دهن سبجی را زانیت کن؟» گفت: «می گن چرا دکمه بستند؟» گفت: «چرا اجازه بدهم که عرفا را دوست دارند هر طور شده حرفشان را به کرسی نشانند وقتی دیدند دستشان آجر شد، دوباره می مخالفت با سزا می گویند همه بر گردند به حالت قلبی این کارشان از سر بلج و بیشتر از ۴.۲ طول طول نمی کشید. به او

گفتند: «عنی تو بیشتر از ما روی آنها تسلط داری؟» دیدم دارند دنبال بقله می گردند. گفتند: «خاندان چون دین حرفه مطبقی است قبول کردن» چند تا چوب لکمه کلاه و کلاه و کلاه داخل آسایشگاه فرستادند. وقتی بچه های سبجی دیدند کلاه خوردند، گفتند: «چی شده؟» گفتند: «کلاه کلاه است.»

سامتی بعد یکی از سربازهای عراقی آمدن می آسایشگاه و گفت: «امروز آنهایی که زیر ۱۷ سال هستند، باید دکمه یقه زین گلوشان را ببندند. بچه ها دوباره دکمه هایشان را بستند. در رابطه با هم با من خوب شد. «چ» که اصفهانی بود گفت: «خدا پندار